

تفاوت فاهمه و عقل نزد کانت

محمد شفیعی *

چکیده

کانت وجود علم و اخلاق را پیش فرض می‌گیرد و به بررسی حدود و ثغور هر یک می‌پردازد. در این راه او از اصطلاحات «عقل» و «فاهمه» استفاده می‌کند. در این مقاله به تعریف این دو مفهوم نزد کانت، از دیدگاهی که وجه تمایز آنها را آشکارتر کند، پرداخته می‌شود؛ سپس جایگاه این دو قوه در حیطه علم بررسی و آنگاه با بررسی مواضع اخلاقی کانت نتیجه گرفته می‌شود که از دیدگاه وی کار ویژه عقل در حیطه عمل و اخلاق رخ می‌نماید و عقل محض در ذات خود عملی است.

واژگان کلیدی: کانت، عقل، فاهمه، شناخت، اخلاق.

مقدمه

در این نوشتار قصد داریم تا به تفاوت فاهمه و عقل از دیدگاه کانت بپردازیم؛ یعنی دو قوه‌ای که کانت چنین می‌نامد و قائل به تمایز آنهاست. روشن است که اینجا شباهت‌هایی اساسی در کار است که امکان بررسی تمایزها را پیش می‌کشد. البته از دیدگاهی دیگر ممکن است دست کم چنین دریابیم که نزد کانت

*. کارشناسی ارشد فلسفه علم، دانشگاه صنعتی شریف.

m.shafiyi@gmail.com

این دو قوه اساساً از یکدیگر متمایزند و دارای خاستگاه‌هایی متفاوت، و تنها آنچه در ایشان فرعی و ظاهری است مایه اشتراک و شباهت آنهاست. به هر حال این حکم را نمی‌توان جز با پژوهشی در آرای کانت و از این رو در پایان کار صادر کرد. آنچه اینک در دست داریم دو واژه است که در کاربرد معمول‌شان بسیار شبیه‌اند و گویا معنی نیست تا به جای یکدیگر به کار روند. بنابراین، سخن گفتن از شباهت‌های این دو مفهوم فارغ از کارکرد تخصصی‌شان در آثار کانت لزومی ندارد. اما آنچه باید گفت شباهت این دو مفهوم است آن سان که مد نظر این فیلسوف است، و اجمالاً باید دانست که اینجا با دو قوه بشری سروکار داریم که اولاً اساسی و بنیادی‌اند و ثانیاً هر دو به نوعی به امر شناخت مربوط می‌شوند. نکته اول مهم‌تر است، زیرا در بردارنده اهمیت پژوهش است از آن رو که در کار شناخت قوای اساسی بشری است. نهایتاً از طریق این پژوهش در خواهیم یافت کدام قوه متکی بر دیگری است و کدام یک قائم به ذات و از این رو بنیادی. موضوع در مورد کانت از آن جهت مشکل‌تر می‌شود که می‌دانیم او به دو قوه حس و فاهمه در دریافت تجربی قائل است که هیچ کدام به آن دیگری مؤول نمی‌شود، و می‌دانیم که محل نزاعی که این فیلسوف از آن آغاز می‌کند، پیش از همه دعوای خردگرایان و تجربه‌گرایان بر سر تعیین ملاک معرفت است. حال که کانت با دوگانه حس و فاهمه خود گویا در قوه حس آنچه را تجربه‌گرایان می‌گویند پوشش می‌دهد و در قوه فاهمه آنچه را خردگرایان مطمح نظر دارند، دیگر چه نیاز به جایگاه مستقلی برای عقل و خرد است؟

آری، نزاعی هست بین رویکرد خردگرا و تجربه‌گرا که دو جریان اصلی فلسفه در چند سده پیش از ظهور کانت بودند. اما این تمام ماجرا نیست. در همان بستر اندیشگی و نظوروری نیز، افزون بر این نزاع، مسائل دیگری جریان دارد و می‌توان بنیادهایی را هم در تمایز بین دو نوع خرد یا دو وجه مختلف عقل ملاحظه کرد که هر اندیشمندی که به این مسئله پرداخته نامی به این یک و نامی به آن دیگر اختصاص داده است. مسئله تمایز میان عقل و فاهمه در جریان جدید فلسفه پیش از کانت بی‌سابقه نیست. اما نمی‌توان گفت کانت در پیش کشیدن این بحث به آرای پیشینیان نظر داشته، حتی باید گفت که او تا حد زیادی در این زمینه مبدع بوده است؛ نیز نمی‌توان گفت که کانت در ارائه این بحث دقیق‌تر و ژرف‌تر از همه پیشینیان خود بوده است، اما به هر حال دیدگاه خاص خود را دارد. در ادامه ابتدا تعریف فاهمه و عقل را نزد کانت می‌آوریم و سپس در مؤخره نقطه عزیمت او را در باور به قوه مستقل و برتر عقل مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تعریف کانت از فاهمه و عقل

«شناخت سراسر از حس‌ها برمی‌خیزد، از آنجا به فهم می‌رود و به عقل می‌انجامد.» (کانت، ۱۳۸۳، الف ۲۹۹). با توجه به این جمله کانت تصور راهگشایی از جایگاه فاهمه نزد کانت به دست می‌آوریم. همان‌طور که گفته شد، کانت حس و فاهمه را به موازات هم منشأ شناخت می‌داند که البته حس از آن روی که داده‌ها را فراهم می‌کند تقدم زمانی دارد، اما فاهمه شناخت را به مثابه شناخت میسر می‌کند.

«شناخت از دو سرچشمه بنیادین ذهن ناشی می‌شود که نخستین آنها این است که تصورها را دریافت می‌کند (اندرپذیرندگی تأثرها) و دومین آنها قوه‌ای است که، به‌وسیله آن تصورها، یک برابری را بشناسد (خودانگیختگی مفهوم‌ها)». (همان، الف ۵۰) با توجه به این موضوع مشخص است که مفاهیم متعلق به قلمرو فاهمه هستند و متعلق شناخت از طریق فاهمه در قالب مفهوم درمی‌آید، و بر عکس، یعنی از آنجا که در قالب مفهوم درمی‌آید متعلق برای شناخت می‌شود. از این رو، فاهمه به طبقه‌بندی اعیان می‌پردازد و این طبقه‌بندی در ذات آن است. بدین ترتیب، کانت طبقات اساسی و قالب‌های بنیادین مفاهیم را تحت نام مقولات فاهمه معرفی می‌کند.

پس، تعریف مناسبی از فاهمه به دست آوردیم. فاهمه قدرت شناخت است اما به لحاظ شکل^۱ و نه محتوای آن، چرا که محتوا از طریق حس حاصل می‌شود. معرفت الزاماً دارای شکل و محتواست، و اگر ذهن در برابر محتوا منفعل و پذیرنده است در مورد شکل چنین نیست. پس شکل که متعلق به قلمرو فاهمه است پیش از هر تجربه خاص است و امکان تبلور هر تجربه را در قالب یک گزاره فراهم می‌کند. پس می‌توان به ماهیت شکل به طور پیشین پرداخت، و این همان است که منطق صوری نامیده می‌شود. در این کار، هم اشکال بنیادین مفاهیم شناخته می‌شوند، که آن را مقولات می‌نامیم و هم ارتباط مفاهیم با همدیگر، که شکل اساسی ارتباط مفاهیم نیز در قالب گزاره‌ها ظاهر می‌شود. استنتاج بی‌واسطه هم که در آن تنها از یک گزاره گزاره‌ای دیگر استخراج می‌شود، در قلمرو فاهمه صورت می‌گیرد. (البته باید یادآور شد که در سنت ارسطویی – که تقدم معرفی منطق صوری و مقولات با اوست – رویکرد به مقولات محل مناقشه است؛ اینکه آیا همان‌طور که اینجا مطرح شد مقولات ریشه در نیروی شناسایی دارند یا اینکه از جایگاهی هستی‌شناسانه برخوردارند؟ واضح است که در نگاه کانت مقولات در حوزه شناخت‌شناسی مطرح می‌شوند.)

کانت فقط در *سنجش خرد ناب* به فاهمه می‌پردازد و مشخص است که مبحث فاهمه تنها در بخشی نظری پیش کشیده می‌شود، یعنی آنجا که صرفاً با توصیف سروکار داریم. اما کانت هم در *سنجش خرد ناب* و هم در *نقد عقل عملی* به عقل می‌پردازد، البته نه آن‌چنان که در ابتدا از عناوین این دو اثر برداشت می‌شود، یعنی به دو گونه عقل یا از دو وجه مختلف، بلکه در هر دوی این آثار به عقل محض می‌پردازد؛ و خواهیم دید که چگونه او در پی بیان این است که عقل محض قوه‌ای عملی است، یعنی عقل هم با توصیف و هم با تجویز سروکار دارد. کانت در دو جا دو تعریف به ظاهر متفاوت از عقل ارائه می‌دهد: یکی در *سنجش خرد ناب* و دیگری در *نقد عقل عملی*. تعریف اول بالطبع معادلی برای تعریف فاهمه است و با آن قابل قیاس، اما تعریف دوم یکسره متفاوت است. حال به ارائه تعریف کانت از عقل می‌پردازیم.

از حیث شناخت و آن‌گونه که در *سنجش خرد ناب* شرح داده شده است، می‌توان گفت همان‌طور که حس با پدیدارها سروکار دارد و حاصل آن تصویری جزئی و خاص است، فاهمه تصورات را در قالب تصدیقات و احکام درمی‌آورد. اما سروکار عقل با احکام است و آنها را در قالب براهین و استنتاجات تنظیم می‌کند. از این رو، می‌بینیم که متعلق فاهمه همیشه جزئی است، به این معنا که تنها شناختی از همان

برابری استایی که بر آن متمرکز شده است حاصل می‌شود. اما عقل از طریق استنتاج درصدد لغزاندن نوک پیکان شناخت از برابری استایی به برابری استای دیگر است. از دید کانت استدلال کار عقل است و نه فاهمه. البته به جز استنتاج بی واسطه که در آن مستقیماً از یک گزاره گزاره‌ای دیگر نتیجه می‌شود، مثل آنکه بگوییم حسن و حسین ایرانی‌اند و از آن نتیجه بگیریم حسن ایرانی است. اما تمام استنتاجات باواسطه در قلمرو عقل صورت می‌گیرد و کانت با نگاهی به آنچه در تقسیم‌بندی مقولات انجام داده است انواع استنتاجات را در سه دسته تقسیم می‌کند: قیاس حملی، قیاس شرطی اتصالی، و قیاس شرطی انفصالی.

بنابراین، تفاوت فاهمه و عقل از این حیث این است که فاهمه تنها آنچه را که بدان می‌نگرد می‌بیند اما عقل هر معرفتی را در ارتباط و نسبت با معرفت‌های دیگر می‌سنجد. همین نکته تفاوت‌های عمده‌ای را در پی دارد. نخست اینکه فاهمه به دریافت یک امر جزئی راضی می‌شود، مثل اینکه معلوم شود سقراط فانی است؛ اما عقل به دنبال قضیه کلی‌تری است که این معرفت خاص از آن قابل استنتاج باشد، یعنی اینکه عقل نه تنها مجهز به ابزار استنتاج است بلکه به شدت راغب به استفاده از آن هم هست. می‌دانیم که از دو گزاره «سقراط انسان است» و «انسان فانی است»، نتیجه می‌شود که «سقراط فانی است». فاهمه می‌تواند این گزاره نتیجه را از طریق تجربه بفهمد، عقل هم بدون تجربه مستقیم آن و با فرض گرفتن دو گزاره قبلی می‌تواند به همین نتیجه برسد. اما اگر چنین گزاره‌ای به عقل داده شود (یعنی توسط فاهمه تجربه و آنگاه به عقل عرضه شود)، عقل در پی آن است تا استدلالی از آن دست که در بالا آمد ترتیب دهد تا این معرفت خاص را در دل معرفت کلی‌تری جای دهد. البته معلوم است که می‌توان صورت استدلال‌های مختلفی را آورد که منجر به این گزاره خاص شود، ولی ما در اینجا درصدد شرح تمام جوانب نظر کانت نیستیم. به هر حال، عقل بر خلاف فاهمه به معرفت موردی قانع نمی‌شود و می‌خواهد به سوی معرفت‌های کلی‌تر (کبراً در صورت استدلال) فرارود. اما اینکه چنان گزاره کلی‌ای وجود داشته باشد یک فرض است، فرضی اساسی برای عقل. فرضی که طی طریق در مسیر کلیت‌بخشی به معرفت را امکان‌پذیر می‌کند. اما اگر این فرض با فرض بالفعل موجود بودن سلسله مراحل خلط شود، ما از قلمرو تحلیل استعلایی خارج و وارد حیطة جدل می‌شویم.

با توضیح درباره مثال معروف فوق بحث را پیش می‌بریم: «سقراط فانی است»، می‌توان فرض کرد که گزاره کلی (کبرای استدلال) «انسان فانی است» است، که گزاره اولی از این دومی قابل استنتاج است. اما باز هم می‌توان بالاتر رفت، مثلاً اینکه «تمام حیوانات فانی‌اند»، و بعد دنبال جنس بالاتر گشت و همین طور تا آخر. بیان دیگر این قضیه آن است که عقل با چرایی سروکار دارد و به نوعی برای تبیین هر حکمی دنبال حکم دیگری می‌گردد. ما در برابر پدیده‌ها به صرف توصیف قانع نمی‌شویم و «چرا»یی در مقابل آن می‌آوریم و آنچه انتظار می‌رود می‌تواند هر چیزی باشد، مگر خود آن گزاره. برای مثال، در پاسخ به این پرسش که «چرا سقراط فانی است؟» گفته شود «چون سقراط فانی است»، پاسخ به حساب نخواهد آمد زیرا ارائه‌دهنده هیچ تبیینی نیست. اما با ارائه یک گزاره دیگر می‌توان امید تبیین داشت. مثلاً در پاسخ به پرسش بالا می‌توان گفت «چون همه انسان‌ها فانی‌اند» و باز هم می‌توان در برابر آن «چرا»

آورد، و همین‌طور تا بی‌نهایت یا تا رسیدن به امر چراناپذیر یا مطلق. با دقت در این نکته درمی‌یابیم که عقل بر خلاف فاهمه محدودنگر توانایی مواجهه با مفهوم نامتناهی را دارد. از این رو، می‌توان گفت که تفاوت عمده فاهمه و عقل در توجه عقل به نامتناهی است، در حالی که فاهمه همیشه با برابریستای متعین و محدود سروکار دارد. (از این رو عقل با «نیاز» ملازمه‌ای اساسی دارد، که کانت تأمل خود را در این باره پیش از انتشار *سنجش خرد ناب* در مقاله «جهت‌یابی در تفکر» ارائه کرده است (مجتهدی، ۱۳۸۶).

با توجه به سه نوع استنتاج گفته شده، سه نوع سلسله در برابر عقل مطرح است که منجر به فرض سه امر نامشروط می‌شود که در اینجا چندان مربوط به بحث ما نیست. مسائل جدلی‌الطرفین هم که مختص قلمرو عقل‌اند به دلیل از پیش فرض گرفتن و داده شدن سلسله نامتناهی بروز می‌کنند.

بر اساس آنچه در بالا آمد، همان‌طور که فاهمه را مقولاتی است، می‌توان چنین اموری را برای عقل هم تصور کرد که کانت آنها را «ایده»^۲ می‌نامد. در برگزیدن این نام توسط کانت نظری آشکار به سقراط و افلاطون وجود دارد. از دید سقراط «ایده»ها مستقل از تجربه‌اند و این به خاطر اهمیت موضوع اخلاق از نظر اوست. برای مثال، آیا می‌توان صداقت را از طریق تجربه فراگرفت؟ چنین اموری لزوماً در خود عقل ریشه دارند. اما سقراط و در پی او افلاطون بر نهاده مستقل از تجربه بودن «معنا» را به طبیعت هم بسط می‌دهند؛ شاید در مورد سقراط چنین باشد که او طبیعت را هم قلمرو اخلاق می‌دانست. به هر حال کانت با توجه به استغناي امور نامشروط خرد از تجربه – همان‌طور که در بالا توضیح دادیم – در برابر مقولات که کار ویژه‌شان ممکن کردن تجربه است و در مواجهه با تجربه است که معنی پیدا می‌کنند، نام «ایده» را با ارجاع به سقراط به این امور نامشروط می‌دهد. در اینجا است که باب بحث جدیدی، یعنی جایگاه عقل از دید اخلاق، گشوده می‌شود که البته کانت در *سنجش خرد ناب* چندان به آن نمی‌پردازد. این موضوعی است که نقد عقل عملی بدان اختصاص یافته است.

در اینجا وارد فضایی کاملاً متفاوت می‌شویم، تاکنون تفاوت‌های عقل و فاهمه را از حیث توصیف بررسی کردیم. اما اینک سراغ موضوع تجویز می‌رویم که تفاوتی آشکار و قاطع از این حیث بین عقل و فاهمه است. عقل توانایی تجویز دارد و اساساً برآمدگاه آن است و فاهمه به کلی عاری از آن.

همچنان‌که در ابتدا گفتیم، تفاوت‌های عقل و فاهمه را باید در دو سطح بررسی کرد: سطح توصیف و سطح تجویز. هر چند که بیش‌تر مفسران تعریف کانت را از عقل همانی می‌دانند که در سطح توصیف ارائه شد، اما تعریف دیگر، و به زعم نگارنده تعریف اصلی، در حیطه تجویز و عمل و اخلاق قرار دارد. هر چند بررسی عقل محض از دیدگاه عملی در نقد عقل عملی انجام می‌گیرد، اما نگاهی به نحوه گذار کانت از عقل به مثابه «توصیف‌گر» به عقل به مثابه «تجویز‌گر» در کتاب *سنجش خرد ناب* خالی از نکات آموزنده نیست. کانت یکبار در ادامه مسیر شناخت عقلی، همان‌طور که گفته شد، به معانی می‌رسد و از اینجا عقل به اخلاق پیوند می‌خورد و نسبت به تجربه کاربردی تنظیمی می‌یابد که وجهی عملی است، بار دیگر از این سخن می‌گوید که عقل بر خلاف فاهمه می‌تواند برابریستای خود را خود بسازد؛ برای مثال، همان‌طور که در براهین هندسی شاهد هستیم، خود ذهن شکلی را تصور و سپس درباره آن

شناختی حاصل می‌کند. با انتساب این قدرت خلاقیت به عقل آن را از حالت انفعالی محض، چنان که فاهمه داراست، به در می‌آورد.

در باب تعریف عقل از حیث عملی، کانت از وجود قوانین اخلاقی شروع می‌کند و از آنجا به وجود اختیار و اراده آزاد می‌رسد و این را ویژگی عقل می‌داند. می‌توان گفت که وجود قانون اخلاق برای کانت فرضی مسلم و بی‌نیاز از اثبات است و برای وجود آن برهانی اقامه نمی‌کند، بلکه با لحنی خطابی و با ذکر مثال فقط در حول و حوش آن به بحث می‌پردازد. اما باید توجه کرد که کانت قانون اخلاقی را علت وجود اختیار نمی‌داند بلکه تنها دلیل آن به شمار می‌آورد، بدین معنا که علت وجود قوانین اخلاقی اختیار است. اما ما در ابتدا قوانین اخلاقی را در تصرف خود داریم و نه مفهوم اختیار را. باید توجه کرد که کانت بین فعل اخلاقی و انواع دیگر افعال تفاوت قائل است، و اختیار را از آن رو ضروری می‌داند که قوانین اخلاقی وجود دارند و نه هر گونه قاعده‌ای. برای مثال، خوردن غذا یک عمل است، این عمل هدفی دارد که فرونشاندن گرسنگی است، به عبارت دیگر در اینجا میلی داریم که دارای ماده‌ای است. کانت نشان می‌دهد که بررسی امیال از حیث ماده‌شان اراده‌ای فروتر از آن را پیش می‌کشد که ما از قوانین اخلاقی انتظار داریم، و اینکه برای دریافت تطابق میل با ماده‌اش احتیاج به تجربه است در حالی که بی‌نیازی از تجربه شرط بدیهی اخلاق می‌باشد. به هر حال کانت به این نتیجه می‌رسد که «فقط به این دلیل که عقل به عنوان عقل محض می‌تواند عقل عملی باشد امکان قانونگذار بودن برایش فراهم است.» (کانت، ۱۳۸۵، ۲۵:۵).

خلاصه آنکه کانت موجود عاقل را فقط از آن رو که می‌تواند دستوراتی را تنها بر حسب صورت آنها و نه ماده‌شان به قوانین کلی بدل کند، صاحب اراده آزاد می‌داند. با بسط این دیدگاه تا نهایت آن، کانت به این نتیجه بسیار مهم می‌رسد که «عقل محض در حد ذات خود عملی است.» (همان، ۳۱:۵). پس در حیطه عمل هم بین دستورات و اعمالی که وابسته به ماده هستند و اراده آزاد تفاوت قاطعی وجود دارد، و فاهمه هر چند خود عملی نیست اما در اعمال دسته اول جهت شناخت ماده میل لازم است اما در قوانین اخلاقی که کار ویژه عقل است چنین نیست. نکته مهم دیگر اینکه اختیار دلیل اراده آزاد است، اما اراده آزاد با مقوله علیت که در فاهمه قرار دارد سازگار نیست؛ یعنی از طریق فاهمه نمی‌توان اراده را فهمید. و این یعنی اینکه اراده آزاد و برآمدگاه آن یعنی عقل پدیدار نیستند که در قالب مقولات درآیند. عقل شیء فی‌نفسه است. موجود ذی‌شعور از طریق عقل می‌شناسد و خود به مثابه شیء فی‌نفسه شناخته می‌شود.

مؤخره

چنان که گذشت، از دیدگاه کانت اصل هستی موجود عاقل، عقل محض به مثابه عقل عملی است که بر اساس آن در مقام شیء فی‌نفسه و نه پدیدار تقویم می‌یابد. نگاهی به ریشه لغوی واژه «نومن» و ارتباط آن با واژه یونانی «نوس» به معنای عقل نیز جالب توجه است، گویی که «نومن» عرصه عقل و معقول صرف است در حالی که «فنومن» عرصه حس و فهم می‌باشد. حس و فاهمه همچون دو بازوی

عقل محض عمل می‌کنند، که هیچ کدام به دیگری قابل تحویل نیست. تأکید دوباره خالی از فایده نیست که هر چند عقل محض از دید نظری تفاوت‌های عمده‌ای با فاهمه دارد، اما این تفاوت‌ها تنها خصوصیات عقل نیستند. هر چند با توجه به اهمیت بیش‌تری که معمولاً به سنجش خرد ناب داده می‌شود و با در نظر گرفتن محتویات آن، اغلب مفسران از همین دیدگاه تعریف کانت را از خرد اخذ کرده‌اند، برای مثال، کورنر می‌گوید: «کانت قوه استنتاج با واسطه را عقل می‌نامد» (کورنر، ۱۳۸۰، ص ۲۴۷)، در حالی که دیدیم قوه استنتاج با واسطه یکی از خصوصیات عقل است که هر چند با نگاه صرف به سنجش خرد ناب ممکن است اصلی‌ترین خصوصیت آن به نظر آید، اما با توجه به تعریفات دیگری که در حوزه اراده و اخلاق انجام می‌گیرد، این خصوصیت به مثابه امری فرعی پوشش داده می‌شود. شاید بتوان گفت قوه استنتاج با واسطه نتیجه توانایی فراروی عقل است و فراروی تعبیر دیگر امکان مواجهه با نامتناهی و امر نامشروط است و این خود یعنی برخورداری از اراده آزاد که از جنبه‌ای دیگر لزوم قوانین اخلاقی را پیش می‌کشد. همان‌طور که کانت در سنجش خرد ناب شناخت را مسلم می‌گیرد و به بررسی شرایط امکان آن می‌پردازد، در نقد عقل عملی نیز، هر چند نه به آن صراحت اما شدیدتر، وجود قوانین اخلاقی را مسلم فرض می‌گیرد و شرایط آن را بررسی می‌کند؛ و این در حالی است که در بررسی اول نهایتاً کانت به اخلاق ارجاع می‌دهد، در حالی که در بررسی دوم از هر ارجاعی به شناخت پرهیز می‌شود. بنابراین، می‌توان گفت اخلاق جایگاه بنیادی‌تری دارد. و سرانجام اینکه خاستگاه نظر کانت درباره عقل را باید در اخلاق جست. اما اینکه نگاه کانت به اخلاق چگونه است، موضوعی بسیار مهم و اساسی است که شرح و بسط بیش‌تر و جداگانه‌ای می‌طلبد.

پی‌نوشت‌ها

۱. «شکل» را معادل «فرم» به کار می‌بریم. کاربرد «صورت» برای این مفهوم می‌تواند گمراه‌کننده باشد، چرا که «صورت» جایگزین مناسب و معمولی است برای اصطلاح فلسفی دیگر یعنی «مورفه» ارسطویی. مفهوم مقابل «فرم» هم «محتوا» است و نه «ماده» (هیولی). دوگانه فرم-محتوا با دوگانه ماده-صورت اساساً متفاوت است؛ هر چند که خود کانت هم به این تفاوت توجهی ندارد.
۲. «ایده» را مترجمان آثار افلاطون به «مثال»، «صورت مثالی»، و «تصور» ترجمه کرده‌اند. واژه‌هایی همچون «دیدار» و «اندیشه» نیز برای نمایاندن این مفهوم برگزیده شده است. در اصطلاح‌شناسی کانت واژه «معنا» از جهاتی مناسب‌تر است، زیرا در مقایسه با واژه‌های معادل برای کاربرد افلاطونی، که بار کیهان‌شناختی دارند، بیش‌تر وجه اخلاقی این تسمیه را بیان می‌کند. لازم به ذکر است آقای ادیب‌سلطانی در ترجمه سنجش خرد ناب واژه «مینو» را در برابر «ایده» به کار برده است.

منابع

- کانت، ایمانوئل. (۱۳۸۳). *سنجش خود ناب*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، تهران: امیرکبیر.
- . (۱۳۸۵). *نقد عقل عملی*، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: نورالثقلین.
- کورنر، اشتفان. (۱۳۸۰). *فلسفه کانت*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- مجتهدی، کریم. (۱۳۸۶). *افکار کانت*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.